

براکه

بسم

استاد عظیم پرویز

مقدمه
پس از آنکه در سال ۱۳۲ هجری قمری ابو مسلم خراسانی در ساحل چپ زاب کبیر مروان حمار آخرین خلیفه اموی را شکست داد و عباسیان را روی کار آورد ایرانیان بتدریج در امر خلافت مسلمین دخالت کردند و بر اثر راه یافتن بعنوان وزیر و امیر در دربار خلفاء عباسی آداب و مراسم و سنن ایران باستان را بر آنان تحمیل نمودند و با ترجمه کتب پهلوی بزبان عربی برتری عنصر ایرانی را بر عنصر عرب باثبات رساندند و خلفا را وادار باحداث کتبخانه معتبری در بغداد بنام بیت الحکمه کردند و در این محل بایکدیگر اجتماع نمودند و راجع باحیاء

استقلال ایران و کوتاه کردن دست اعراب از این سرزمین گفتگو بمیان آوردند و ریاست بیت الحکمه را خود در دست گرفتند و رامرا جهت استقلال طلبان ایرانی و نهضت های آنان بر ضد سلطه بیگانگان هموار کردند و چون سیاست عباسیان در آغاز خلافت برخلاف امویان توجه به عناصر غیر عرب نیز بود و دست ایرانیان را در احراز مناصب و مقامات دولتی باز گذاشتند اهمیت عنصر عرب با وجود ایرانیان رو بکاهش نهاد و عنصر ایرانی در نظر خلفای عباسی امتیاز بیشتریافت و غالب خلفا زنان خود را از بین پارسیان انتخاب نمودند و چون برامکه روی کار آمدند و بمقام وزارت رسیدند کار ایرانیان بالا گرفت و وجود این وزراء موجب مجد و عظمت خلافت عباسیان گردید و در عین حال ایرانیان نیز در اداره امور نفوذ و سلطه فراوان بدست آوردند.

برامکه^۱ که با مقامات عالیّه وزارت و امارت در دستگاه
ابتدای کار برامکه

«خلفای عباسی جاه و جلال تمام یافتند نسب به خالد بن برمک میرساندند. بنابراین گفته بعضی از مورخین خاندان برمک از بازماندگان ملوک ساسانی بودند و پدر برمک جاماسب از نوادگان یاشاسب نام داشت، غالب مورخین بر آنند که برمکیان زردشتی بودند و در آتشکده نوبهار بلخ روزگار خود را بعبادت میگذرانند. از آنجمله هندو شاه نخجوانی در کتاب نفیس تجارب السلف این مطلب را تأیید میکند و میگوید: «برمکیان در قدیم کبر بودند و بعد از آن مسلمان شدند و اسلام را چنانکه شرط بود بوزیدند» راجع بمذهب اصلی برامکه قبل از اسلام آوردن برخی از مورخین صدر اسلام و محققین امروزی شک و تشکیک کرده اند و آنان را معتقد بآئین بودا میدانند. اما در خصوص اینکه این خاندان از اسیل زادگان و نجباء ایرانی بودند جمیع مورخین بایکدیگر متفق القول هستند. مؤلف کتاب مجمل التواریخ در این

۱ - برای شرح احوال برمکیان باید بتاریخ محمد بن جریر طبری و معجم البلدان یا قوت حموی و الکامل ابن لاثیر و تاریخ گزیده و تجارب السلف همدوشاه بن سنجر بن همداله صاحبی نخجوانی و روضه الصفا و حبيب السیر و سیاستنامه خواجه نظام الملک و مجمل التواریخ و جوامع الحکایات عوفی و برمکیان تألیف لوسین بووا ترجمه دانشمند محترم آقای عبدالعسین میکند. مراجعه نمود و من نیز در ساختن و پرداختن این مقاله از کتب مزبور بر خوردار شده ام.

مورد چنین میآورد: « و بر مک از بزرگواران عجم بود بخدمت عبدالملک مروان آمد و پایه بلند یافت در ندیمی و بعهد هشام بن عبدالملک مسلمان گشت و عقب و نسلش بسیار گشت همه خداوندان عقل و کفایت ». ^۱ طبق روایات مورخین مختلف بر آنکه که سادات و سدانست معبد بودائی نوبهار بلخ را بر عهده داشتند و بر مک اصولاً کسی میگفتند که دارای این مقام بود و بلاشک نویسندگان قدیم معبد بودائی بلخ را با آتشکده زرتشتیان التباس کرده و بر آنکه راززدشتی دانسته اند. عین ترجمه گفته ادوارد بران را ^۲ از قول قزوینی در آثار البلاد و راجع به معبد بلخ در تأیید این مطلب میآوریم: « ایرانیان و ترکان پرستشگاه نوبهار را بزرگ میداشتند و زیارتگاه آنان بود و هدایائی بدانجا تقدیم مینمودند. طول آن یکصد ذراع و عرض آنهم یکصد ذراع و ارتفاع آن کمی بیشتر و تولیت آن با برامکه بود. پادشاهان هندوستان و چین بدانجا میآمدند و بت را سجده میکردند و دست بر مک را میبوسیدند و بر مک بر تمام این ممالک فرمانروائی فائقه داشت و جریان امر چنین بود تا اینکه خراسان در زمان عثمان بن عفان تسخیر شد و نگهبانی پرستشگاه مزبور سرانجام بدست بر مک افتاد. »

معبد نوبهار مورد تکریم ایرانیان و مردم چین و هندوستان بود و زائرین پسرچه‌های گرانبها جهت زینت دیوارهای آن میآوردند. خاورشناس فرانسوی لوسین بووا ^۳ در این مورد و وضع ساختمان معبد مزبور چنین مینویسد: « ایرانیان نوبهار را تکریم میکردند و محترم میداشتند. زائرین کثیری که غالباً از نواحی دوردست بدیدن نوبهار میآمدند دیوارهای معبد را از منسوجات گرانبها میپوشاندند و درفشهایی بر فراز گنبد آن میافراشتند. گنبد آن که به اوست موسوم بوده دارای صد ذراع ارتفاع بوده و ایوانی گرداگرد آن را فرا گرفته بود. این معبد سیصد و شصت حجره برای راهبان داشت که هر یک روز یکی از آنها متصدی خدمت روزانه بوده است. در حوالی معبد اوقافی فراوان و مزارع و قلعه‌هایی وجود داشته که جملگی تعلق به معبد داشته اند.

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۲۵

۲ - تاریخ ادبی ایران جلد اول ص ۳۷۳ ترجمه فاضل محترم علی پاشا صالح

۳ - کتاب برمکیان ترجمه عبدالعسین میکده ص (۳۱-۳۲)

سلاطین ایران و هند و چین و کابل و سند و زابلستان و ماوراء النهر بزیارت نوبهار می آمده اند. جملگی در برابر بت اصلی سجده میکردند و دست کاهن بزرگ رامیبوسیدند. منصب کهنانت در خاندان برمکیان موروثی بوده بآنها تعلق داشته است و در این تیول برمکیان اختیار مطلق داشته اند. تمام ساکنین این ناحیه عبد و عبيد آنها بودند و باهدایای زائرین ثروت هنگفتی نصیب برمکیان میشد.

نویسنده فرانسوی سابق الذکر طبق تحقیقات مستشرق دیگر بنام کرن^۱ میگوید کلمه برمک تحریفی است از کلمه پاراما^۲ کاه^۳ سانسکریت و معنای آن نویسنده رئیس است و عنوان رؤسای مذهبی نوبهار بود و ایرانیان و اعراب از آن اسمی خاص بنام برمک اولین کسی که از این خاندان اسلام پذیرفت ساخته اند. اما در خصوص کلمه نوبهار بلخ مستشرق معروف راولینسون نخستین کسی بود که آنرا بالغت سانسکریت ناواواهارا^۴ تطبیق کرد و دانست که این دو کلمه از یک ریشه مشتق شده است.

خالد بن برمک چون عثمان بن عفان خلیفه سردار خویش احنف بن قیس را مأمور فتح خراسان کرد رئیس معبد نوبهار بلخ برمک (بطور کلی بر رؤسای معبد مزبور لقب برمک داده بودند.) باتحف و هدایائی چند باستقبال سردار خلیفه شتافت و آئین اسلام را پذیرفت. این امر موجب برافروختن آتش خشم و غضب طرخان پادشاه ترکستان گردید و بلخ لشکر کشید و برمک و ده تن از فرزندان او را کشت. در این میان یکی از فرزندان برمک بنام ابو خالد که پدر خالد بن برمک مورد بحث ماست از معرکه جان سلامت بیرون برد و مادرش ویرا بکشمیر فرستاد. ابو خالد در دوران اقامت در کشمیر بکسب معلومات متداول آن زمان پرداخت و در طب و نجوم و ریاضیات انگشت نما گردید و هنگامیکه ترکان بلخ را ترک گفتند مردم آن سامان او را نزد خویش فرا خواندند و ریاست معبد نوبهار را بوی دادند.

H.Kern - ۱

Parawaka - ۲

Nava - Vahara - ۳

چندی نگذشت که ابو خالد برمک دختر پادشاه چغانیان را بزنی گرفت و این زن از وی سه پسر آورد بنام حسن و خالد و عمرو. ابو خالد ازدومین زوجه خویش پسر دیگری موسوم به سلیمان بدنیا آورد. اما غیر از این چهار پسر دیگر و سه دختر نیز از زن دیگر خود داشت که ذکر از نام آنان در کتب تاریخ بنظر نرسید. بعضی گویند که ابو خالد برمک در اواخر عمر آئین «بین اسلام» را قبول کرد و بخدمت عبدالملک خلیفه اموی رفت و از طرف وی بحکومت عراقین منصوب شد.

خالد بن برمک بقولی در سال ۹۰ و بقول دیگر در سال ۹۲ هجری قمری با برعصه وجود گذاشت و چون بحد رشد رسید بخدمت امویان در آمد و در سال ۱۲۹ از طرف مسروان حمار باتفاق قحطبه بن شیب الطائی مأمور سرکوب یزید بن عمر بن هبیره والی عراقین شد و این مهم را بوجه احسن انجام داد و چون قحطبه در همان سال جهت روی کار آوردن عباسیان بابو مسلم خراسانی پیوست تصور میشود که خالد و برادرانش نیز باو ملحق گردیدند و در صدد برانداختن امویان برآمدند. سفاح خلیفه عباسی وزارت خویش را در سال ۱۳۲ به خالد داد و در سال ۱۳۴ ریاست دیوان خراج را نیز برعهده او گذاشت.

منصور خلیفه در سال ۱۴۶ در صدد بنای شهر بغداد برآمد و دستور داد طاق کسری را خراب کنند تا از مصالح آن در ساختمان آن شهر استفاده نمایند و در این مورد با خالد بن برمک مشورت کرد و رأی او را پرسید. خالد با این امر مخالفت نمود و گفت مخارج آن سنگین است ولی خلیفه اعتنائی بگفته او ننمود و دستور تخریب طاق کسری را داد و ضمن عمل پی بحقیقت گفته خالد برد و امر تخریب را موقوف ساخت. خالد خلیفه را گفت که باید خراب کردن طاق کسری را به پایان رسانی والا مردم میگویند که اعراب بنائی را که ایرانیان برپا ساخته بودند نتوانستند منهدم کنند. این بار نیز خلیفه بگفته او وقتی نهاد و عمل تخریب را متوقف کرد.

در سال ۱۴۸ کردهای موصل سر بشورش و طغیان برآوردند. منصور خلیفه خالد بن برمک را مأمور موصل کرد و وی ریشه فساد را برافکند. و شورشیان

را بجای خویش نشاند و با احسان و کرم خویش مردم آن ناحیه را فریفته کرد و بحکومت موصل منصوب گردید.

ابن الاثیر^۱ میگوید برادران خالد در موصل معاونت او را برعهده داشتند. خالد در سال ۱۵۵ از حکومت آنجا معزول شد. اما در سال ۱۵۸ دوباره آن سمت را بدست آورد. در فاصله بین سنوات ۱۵۵ و ۱۵۸ جانشین خالد در موصل که موسی بن کعب نام داشت بنای خودسری را گذاشت و منصور فرزند خود مهدی را باتفاق خالد بدانصوب فرستاد. ولی بوی توصیه کرد که جهت اغفال موسی بن کعب بجانب بیت المقدس حرکت کند و ضمن راه عنان بسوی موصل برگرداند. مهدی نیز طبق این دستور رفتار کرد و چون بموصل رسید موسی بن کعب را از پای در آورد و خالد بن برمک را چنانکه اشاره شد بحکومت آنجا گماشت و تا ذی الحجة سال ۱۵۸ تاریخ فوت خلیفه در آن شغل باقی بود. ابراهیم امام عم خود عیسی بن موسی را بولایت مهدی منصور انتخاب کرده بود. اما وقتی که مهدی پسر منصور بدینا آمد منصور در صدد برآمد که عیسی بن موسی را از ولایت مهدی خلع کند و آن مقام را به مهدی دهد. عیسی باین امر راضی نمیشد. و خلیفه خالد بن برمک را با چند تن از بزرگان نزد عیسی فرستاد تا این مهم را انجام دهد. خالد با حسن تدبیر کار خلع عیسی را از ولایت مهدی فیصله داد. شرح این امر را هندو شاه نخجوانی^۲ چنین میآورد: «منصور خالد بن برمک را جهت خلع ولایت پیش عیسی فرستاد و خالد جمعی از ثقات با خود برد. عیسی خود را خلع نمیکرد. خالد بآن جماعت گفت برویم و بر او گواهی دهیم که خود را خلع کرد و خون او را از ریختن نگاه داریم و این فتنه را تسکین کنیم. بر این عزم از پیش عیسی بیرون آمدند گواهی دادند و او انکار کرد و او را فایده نبود و خلع او تمام شد و مردم بامهدی بیعت کردند.» خالد بن برمک بقولی در سال ۱۶۳ و بقول دیگر در سال ۱۶۵ در گذشت. شاعر معروف **بشار بن بود** در حق وی مدایح بسیار سروده است.

۱- الکامل جلد پنجم ص (۲۱-۲۶)

۲- تجارب السلف ص (۱۴۳-۱۴۴)

یحیی بن خالد

ابوعلی یحیی بن خالد بگفته بعضی در سال ۱۱۵ و بقول برخی دیگر سال ۱۱۹ بدنیای آمد و در سال ۱۵۸ بحکومت آذربایجان و ارمنستان منصوب گردید و قبل از آن تاریخ المهدی خلیفه عباسی او را مأمور تربیت فرزندش هارون کرد و چون در سال ۱۶۳ خلیفه حکومت آذربایجان و ارمنیه را بهارون داد یحیی بن خالد را نیز بریاست دیوان رسائل وی گماشت و در اواخر خلافت خویش هارون را بولایتهدی فرزند دیگر خود هادی انتخاب کرد و در این مورد از مردم بیعت گرفت. اما هنگامیکه هادی بخلافت رسید در صدد برآمد که هارون را از ولایتهدی برکنار نماید و آن مقام را بپسر خرد سال خویش جعفر دهد. بنابراین موضوع مزبور را باهارون در میان گذاشت و حاضر شد در مقابل استعفای هارون از ولایتهدی املاکی چند در اختیار او گذارد. ولی یحیی بن خالد در خفا بملاقات هارون رفت و او را از انجام این امر مانع شد. صاحب کتاب تجارب السلف^۲ در این مورد چنین آورده است: «و چون هادی خلیفه شد و خواست که بیعت مردم بجهت پسر خویش جعفرستاند و برادرش هارون الرشید را که بعد از هادی ولیعهد بود و خلق مغرب و مشرق گواه آن حال خلع کند باهارون این معنی بگفت و در ولایت رقه دو عمل بزرگ که یکی را هنی گویند و یکی را مری بهارون میداد و بملکیت و فزادیک بود که هارون راضی شود. یحیی بن خالد بخلاوت پیش او رفت و او را از اجابت خلع بازداشت و عظمت خلافت را وصف کرد و هارون گفت ای پدر وقتی که مرا هنی و مری حاصل باشد و دختر عمم زبیده با من باشد خلافت را چه کنم. یحیی گفت اگر خلیفه نباشی هنی و مری بر تو منحص دارند. دایم باید بود و منصبی که پدر بتو داده است از دست نباید داد. هارون بر عدم خلع مقرر شد و هادی بدانست که آن بتعلیم یحیی بن خالد است. یحیی را بخواند و گفت من عزم کرده ام که هارون را خلع کنم و مبايعت امت جهت جعفرستانم و هر چه از هارون صادر شود از اجابت و امتناع از تو خواهم دید. یحیی گفت اگر امیر المؤمنین بیعت مردم جهت جعفر بستاند و او کودک است و هنوز بالغ نیست و پیش از بلوغ جعفر امیر المؤمنین را که باقی باد وفات رسد و هارون مخلوع باشد بنی هاشم بر امامت

جعفر نابالغ صبر کنند یا نه؟ هادی گفت نه. یحیی گفت واللّه العظیم که اگر مهدی هارون را ولیمهد نکردی واجب بودی که امیرالمؤمنین ولایت عهد به هارون دهد تا خلافت از فرزندان مهدی بابنای عم نیفتد و ضرری دیگر آنکه خلق مشرق و مغرب بر ولایتعهد هارون گواهند و با او بعد از امیرالمؤمنین بیعت کرده اند و سوگندخورده ابطال ایشان چگونه توان کرد؟ هادی را این جواب مناسب آمد و مستحسن داشت و همه بزرگان این سخن را پسندیدند و بر عقل و کفایت یحیی استدلال کردند و چون خلافت بهارون رسید وزارت به یحیی خالد داد و کارها بیک بار باو تفویض فرمود و او آن مصالح بارونقی تمام میساخت و خللها را تدارك میکرد و اعمال را معمور میداشت.

یحیی بن خالد مردی کریم و با سخاوت تمام بود و نهادی پاك و طینتی پاك عاری از شایبه بخل و حسد داشت و بادشمنان خویش نیز در دشمنی و کینه توزی اصرار نمیکرد و حاسدان و بدگویان را بکرم عمیم خود می بخشود. در اثبات این مدعی بیمورد نیست که داستان ذیل را از زبان صاحب تاریخ حبیب السیر^۱ در اینجا نقل کنیم:

« در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالك خزاعی قواعد نزاع و خلافت مشید گردید و خلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته. هر چند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسید و هارون الرشید او را بامارت ولایت ارمنیه سرافراز گردانید. غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از اعمال بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوك مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعہ را بر عبدالله عرض کرد. عبدالله چون در آن کتاب نگریست گمان برد که آن شخص جهت جلب منفعت تزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید آن راه دراز پیموده لاجرم و آورنده رقعہ را گفت که از غدرو تزویر مهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد.

آن شخص بنا بر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ براموات توان بست بحمدالله که یحیی در سلك احیاء انتظام دارد. چون کسی متوجه دارالخلافه باشد کیفیت واقعه را بنویسید تا تحقیقت حال بر شما ظاهر گردد. عبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است. روی باهل مجلس آورده گفت: اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ و تزویر نامه ای بامیر نویسد سزای او چه باشد. جواب دادند که دست بریدن و پرده حرمتش دریدن. یحیی گفت که این شیوه اهل لطف و کرم نیست بیچاره ای که بامید بسیار از بغداد بار منیه رود و اعتماد برد خود محاسن شیم ما کرده مکتوب را بسبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت. و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون درین ولاغبار نقار آن جناب را از خاطر رفع نموده ایم و کدورت و نفاق بصفاء و اتفاق تبدیل یافت فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را با سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود. بنا بر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و دو تخته جامه و دوسر اسب و ده استرو و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید و بدینجهت میان او و یحیی اساس اتحاد موکد گردید.

یحیی بن خالد وزیر باتدبیر و با کفایت و «کاتبی بلیغ و ادیب و صاحب رأی و کریم و حلیم و با عفت و وقار بود و بقیه کمالات در او جمع آمده»^۱. محفلوی ملجاء فضلا و علما بود و غالباً بمباحثات علمی و فلسفی با آنان اشتغال داشت. سلیبویه از معاریف سخاۃ ایرانی متنعّم بنعم این وزیر فضل دوست هنر پرور بود و از او مسته‌ری می‌گرفت. بر اثر تشویق این وزیر ایرانی کتب بسیاری از فارسی و یونانی و هندی بزبان عربی برگردانده شد. وی بختیشوع طیب را از جندی شاپور بدر بار هارون الرشید آورد و به مقامات عالیّه رساند. یحیی مدت هفت سال در سراسر متصرفات اسلامی حکومت مطلقه داشت و فضل و یحیی پسران او نیابت وزارت وی را برعهده داشتند.

یحیی بن خالد را چهارپسر بنام فضل و جعفر و محمد و موسی بود .

فضل بن یحیی مکنی بابو العباس در بیست و سوم ذی الحجه
فضل بن یحیی

سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه پابعرضه وجود گذاشت
 و تولد وی هفت روز قبل از تولد هارون اتفاق افتاد. زبیده بنت منیر بن برمه
 مادر فضل بهارون شیرداد و خیزران مادر هارون نیز همین عمل را در حق فضل
 مراعات کرد و باین ترتیب آن دو کودک برادر رضاعی شدند، هارون الرشید
 چون بخلافت رسید تربیت محمد امین فرزند خویش را به فضل بن یحیی
 سپرد و فضل از طرف خلیفه بسال ۱۷۶ بحکومت خراسان و دماوند و قومس و
 ری و جبال و طبرستان و ارمنیه رسید و چون یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن
 بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در دیلم برضد هارون الرشید قیام کرد خلیفه
 نضل بن یحیی را مأمور سرکوب وی نمود و فضل با پنجاه هزار نفر عازم
 طبرستان شد. ولی برای اینکه از کشته شدن یحیی بن عبدالله کراهت داشت بنای
 مذاکره را با وی گذاشت تا بین او و خلیفه صلح را برقرار سازد. فضل نخست
 یحیی را بالطاف خلیفه امیدوار ساخت و بوسیله نامه از هارون جهت وی امان
 خواست و خلیفه این امر را پذیرفت و فضل بدون جنگ و نزاع و خونریزی
 باتفاق یحیی بن عبدالله ببغداد رفت و یحیی مورد احترام و اعزاز خلیفه قرار
 گرفت. اما پنج ماه پس از آن تاریخ چون حمله و گول و فریب شیوه دیرینه
 خلفای عباسی بود هارون وی را بزندان افکند.

فضل در سال ۱۷۷ برای دومین بار بحکومت خراسان فرستاده شد و در
 آنجا با مردم بعدل و داد رفتار کرد.

وی را دوپسر بنام عباس و عبدالله بود که هر دو توسط مأمون خلیفه بامارت
 و مقامات عالیہ رسیدند.

فضل در جود و کرم بین اقران خود تالی نداشت و مردی متکبر و مغرور
 و نسبت ببزرگان و رجال معاصر خویش بی اعتنا بود و تواضع و خشوع را
 مناسب مقام خود نمیدانست.

ابوالفضل جعفر بن یحیی برمکی در سال ۱۵۰ هجری
جعفر بن یحیی
 قمری در مدینه دیده بجهان گشود. مادر وی را باختلاف

اقوال عتابه و عباد و فاطمه دختر محمد بن حسین بن قحطبه نوشته اند و مسلماً فاطمه اصح اقوال دیگر است. یحیی بن خالد چون جعفر بحد رشد رسید تربیت او را بر عهده ابویوسف حنفی یکی از افاضل آن روزگار گذاشت. هارون الرشید او را در سال ۱۷۶ به حکومت مصر منصوب کرد. ولی جعفر بیش از یکسال در آن سمت باقی نماند و بغداد احضار شد و در سال ۱۸۰ مأمور دفع شورشیان شام گردید و چون بغداد برگشت هارون الرشید منصب ریاست دیوان خاتم را که مخصوص فضل بن یحیی بود با او اگذار نمود. در این مورد صاحب تجارب السلف چنین میگوید: «روزی رشید با یحیی گفت میخواهم که دیوان خاتم را بجعفر دهم و چون با فضل است از او بازستدن شرم دارم. یحیی بفضل نوشت که امیر المؤمنین میفرماید که انگشتی از دست راست بردست چپ نه. فضل گفت فرمان مطاع را منقاد شوم و آن کار را ببرادرم باز گذاشتم و نعمتی که برادرم رود از من منتقل نشده باشد و آفتابی که بر او تابد از من غروب نکرده باشد. و جعفر چون این سخن بشنید گفت خدای برادرم را نگاهدارد که در کتابت و فضل و بلاغت نظیر ندارد.»^۱

هارون الرشید در اواخر سال ۱۸۰ جعفر بن یحیی را مأمور حکومت خراسان کرد. اما جعفر چند روزی بیش در آنجا نماند و بموجب فرمان خلیفه بغداد مراجعت کرد و بریاست قراولان خاصه منصوب گردید.

راجع بنفوذ کلمه جعفر در هارون الرشید مورخین مطالب بسیار نوشته اند از جمله میگویند روزی اسحق موصلی جهت درک صحبت هارون الرشید بقصر خلافت رفت و چون فهمید خلیفه قصد استراحت دارد عزم بازگشت کرد. در این هنگام جعفر بر مکی او را دید و بوی گفت حال که نتوانستی بخدمت خلیفه رسی بهتر آنست که بمنزل من در آئی تا ساعتی را بساط عیش و عشرت بگسترانیم. اسحق را این پیشنهاد ملایم طبع افتاد و بقصر جعفر رفت. جعفر نیز وسایل استراحت خاطر او را فراهم آورد و حاجب خویش را دستور داد جز عبدالملک کسی را اجازت ورود ندهد. این عبدالملک از ندما و خواص جعفر بود و جعفر اوقات فراغت را

در مصاحبت وی میگذارند. چند لحظه ای بیش نگذشت که عبدالملك بن صالح هاشمی یکی از بنی اعمام خلیفه وارد شد. حاجب جعفر ابن عبدالملك را با باعبدالملك ندیم مخدوم خویش التباس کرد و ویرا اجازه دخول بقصر داد. عبدالملك هاشمی جعفر را بامیهمان خود مشغول عیش و نوش دید و کنیزکان مغنیه را گرم خواندن و سرور. جعفر از اینکه امر وی را بمورد اجرا نگذاشته اند و عبدالملك هاشم را وارد خانه کرده اند سخت غضبناک و در عین حال چون نمیخواست او را در چنان محلی به بیند شرمنده و ناراحت شد. عبدالملك که این حالت بدید بید رنگ تقاضای طعام و شراب کرد و مانند دیگران در وجد و سرور افتاد. جعفر که با شرکت عبدالملك در آن جشن اطمینان خاطر یافت با احترام تمام برخاست و گفت چه خدمتی از من ساخته است که قدم رنجه کرده ای. عبدالملك گفت هارون بامن طریق رفق و مدارا نمی پوید میخواهم کاری کنی تا بر سر التفات آید. جعفر گفت خاطر آسوده دار که این معنی پذیرفته شد خدمتی دیگر خواه تا انجام دهم. عبدالملك گفت چهار هزار درم مقروض هستم و تأدیه آنرا از خلیفه خواستارم. جعفر گفت این يك نیز قبول افتاد خدمتی دیگر تقاضا کن. عبدالملك باز بر زبان آورد که پسر من بسنی رسیده است که باید وارد دستگاه دولت شود و شغل مناسب بدست آورد. جعفر گفت خلیفه پسر را حکومت مصر میدهد و دختر خویش عالییه را باز دواج وی در میآورد. اسحق موصلی باز روایت میکند که عبدالملك گفت احوال جعفر را در آن موقع بعالم مستی و بیخودی نسبت دادم و از آنجا بیرون شدم و روز بعد مرا بدر بار خلافت احضار کردند. چون خدمت خلیفه رفتم محضر او را مرکز اجتماع بزرگان و امراء دربار و فضلا و علماء اهل ادب دیدم و پیش رفتم و مراسم احترام بجای آوردم. هارون کمال ملاطفت و مهربانی مبذول داشت و روی بمن کرد و گفت حالت کدورت من باتو بصفا و وفا تبدیل یافت و پسر را حکومت دادم و دخترم عالییه را بعقد از دواج وی در آوردم و قروض ترا پرداختم. عبدالملك بشگفتی اندر شد و از جعفر علت قبول این تمنیات را پرسید. جعفر گفت صبح که بخدمت هارون رسیدم تقاضای ترا باو گوشزد کردم. خلیفه گفت جمیع آنها پذیرفته میشود. این بود که مجلسی

آراستم و ترا خواستم تا برای العین به بینی که دیروز راست گفتم و طریق گزافه نسپردم.

این داستان دلیلی آشکار بر کمال تقرب جعفر نزد هارون و وفور عنایت هارون نسبت باوست.

جعفر مانند برادرش فضل در سخاوت و بخشش مشارالینان بود و وضع و شریف از خوان نعمت او برخوردار میشدند و برعکس فضل تواضع و فروتنی تمام داشت. وی منیع الطبع و خوش صورت و لایق و فاضل و باتدبیر و بلیغ و فصیح و نیکو خط بود و منشآتش از لحاظ فصاحت و بلاغت دست بدست میگشت. هیئت و نجوم را بحد کمال میدانست و «رشید را انس با جعفر بیش از آن بود که با فضل بسبب آنکه جعفر خوش خوی بود و فضل درشت خوی.»^۱ یکی دیگر از فضایل جعفر مهارتی بود که در علم موسیقی داشت و بهین مناسبت موسیقی دانان و هنرمندان را مینواخت.

موسی و محمد برادران دیگر فضل و جعفر نیز در دربار خلافت مقام ارجمند داشتند و بامارت و حکومت رسیدند و هارون الرشید نسبت بآنان التفات تمام داشت. موسی بن یحیی در سال ۱۷۶ حاکم شام شد و محمد بن یحیی جزء ندماء خلیفه بود. یکی دیگر از اعضاء معتبر خاندان برمک محمد بن خالد برادر یحیی بود که شغل حجاب دربار خلیفه را داشت و تا سال ۱۷۹ در همان مقام باقی بود.

تغییر رفتار هارون نسبت به برامکه و برانداختن آنان

راجع به تغییر مزاج هارون الرشید نسبت بخاندان برامکه مورخین علل و اسباب فراوان ذکر کرده اند. بعضی را عقیده اینست که فضل بن یحیی برمکی را خلیفه دستور داد تا وسایل صلح و آشتی یحیی بن عبدالله

یکی از اعضاء خاندان جلیل امیر المؤمنین علیه السلام را فراهم سازد. چون این امر صورت گرفت هارون در آغاز امر نسبت به یحیی بن عبدالله کمال التفات و احترام را مرعی داشت. ولی چندی بعد بگفته حاسدین نسبت بوی بدبین شد و

به یحیی بن خالد امرداد او را دستگیر و مقید کنند. یحیی نیز طبق دستور خلیفه رفتار کرد. اما ضمن معاشرت با وی بمقام و مرتبت جلیل و بی نیازی او نسبت بظواهر و مخزنفات دنیوی پی برد و ویرا برخلاف گفته خلیفه نکشت و وسایل فراری یحیی را مهیا کرد. خلیفه که براین معنی اطلاع یافت روزی یحیی بن خالد را احضار نمود و بسوی گفت یحیی بن عبدالله در چه حالست. یحیی جواب داد در محلی تنگ و تاریک محبوس است. خلیفه فکری کرد و گفت این مطلب را میتوانی بقید سوگند بر جان من ثابت کنی. یحیی بفرست دریافت که هارون را از مآقع اطلاع است. گفت سوگند میخورم که چون دیدم پیر است و برضد خلیفه اسلام قدرت مخالفت ندارد او را رها ساختم. هارون در صورت ظاهر ای-رادی براو نگرفت و چون یحیی خارج شد روی بحضار کرد و گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. طبق این گفته بعضی از تاریخ نویسان عدم اطاعت یحیی را از فرمان خلیفه علت ادبار و انهدام خاندان برمک میدانند.

برخی دیگر برآنند که هارون توجه خاصی نسبت بجعفر مبدول میداشت و نسبت بخواهر خویش عباسه نیز ملاطفت و محبت تمام میورزید و این دونفر در ظرافت طبع و لطافت بیان موجب خرسندی و شادمانی خلیفه بودند پس در نظر گرفت تدبیری اندیشد که هر دو بدون ملاحظه ظواهر امر در مجالس عیش و عشرت او حاضر شوند. بنابراین روزی بجعفر گفت خواهرم عباسه را بعقد تو در میآورم بدان شرط که هیچگاه نزدیکی و مواصلت نکنید. جعفر در آغاز امر این معنی را نپذیرفت. ولی از ترس آنکه مبادا موجب آزردهی خاطر خلیفه شود بناچار بقبول آن تن درداد و از آن پس عباسه و جعفر در مجالس هارون بی پروا حاضر میشدند. جعفر سیرت خوب و صورت نیکو داشت و عباسه فریفته وی گردید و با آنکه جعفر حاضر بمواصلت نمیشد این عمل بتدبیر عباسه انجام گرفت و بگفته ای يك و بگفته دیگر دوفرنزد جهت جعفر آورد، این موضوع را مورخین باعث طغیان خشم و غضب هارون و از بین بردن خاندان برمکیان میدانند.

هندوشاه در تجارب السلف جعفر را از عباسه دارای دوفرنزد میدانند و انجام

کار آنان را باین وجه تشریح میکنند: «رشیدعباسه خواهر خود را و جعفر یحیی را بغایت دوست داشتی و بی این دو صبر نتوانستی کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی مجوز شرعی از غیرت دور بود. خواهر را بزنی بجعفر داد بشرط آنکه در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هر دو خالی بودند و هر دو جوان و بغایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف. هم در دار الخلافه فرصتی طلبیدند و باهم جمع آمدند. پسری در وجود آمد آن پسر را در مکه فرستادند تا رشیدنداند و نوبتی دیگر مواقع کردند پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادر فرستادند بامعتمدان. و گویند عباسه را در سر با کنیز کی جنگ افتاد و او را بزد. کنیزك از آن غصه حال با هارون بگفت. هارون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون بمکه رسید حال تفحص نمود و هر دو کودک را حاضر کردند و دید پس هر دو را در چاهی افکندند و چاه را پوشانیدند و چون از حج باز گشت بر امکه را برانداخت. «باری قول کسانی که جعفر را از عباسه خواهر هارون الرشید صاحب يك پسر میدانند بنظر اصح و اقوی میآید. بعد از تولد این کودک عباسه او را با خادم و دایه ای با سامی رباش و بره بمکه فرستاد تا از سخط خلیفه محفوظ بماند اما روزگار کار خود را کرد و این سرفاش شد. صورت قضیه آن بود که یحیی بر مکی هر روز در موقع غروب آفتاب در حرمرای هارون را می بست که بیگانگان در آنجا آمدورفت نکنند و این معنی برزبیده زن هارون گران آمد و نزد شوهر خویش از یحیی شکایت کرد. هارون گفت یحیی طبق قواعد حراست ناموس رفتار میکند و براو بحثی نیست زبیده گفت اگر در اساس واصل ناموس یحیی را تا این حد غیرت است چرا پسر خویش جعفر را از ارتکاب اعمال ناشایست باز نمیدارد. هارون در فکر فرو رفت و مفهوم این کلام را از زوجه خود پرسید. زبیده آنچه را که بین عباسه و جعفر اتفاق افتاده بود بیان کرد، خایفه در اثبات این مدعی حجت خواست. زبیده گفت حجتی بالاتر از وجود طفل آنها که در مکه بسر میبرد نیست. هارون لب فرو بست و چندی بعد قصد سفر مکه کرد که ضمن انجام مراسم حج از صحت گفته زبیده نیز اطلاع حاصل

کند. عباسه که از این ماجری آگاه شد کسی را بـمـکـه فرستاد تا قبل از ورود هارون کودک بیکـنـاه را از آنجا بیرون برد. الغرض هارون درمکه بدرستی ادعای زبیده اطلاع یافت و ببغداد برگشت و سندی بن شاهک را در آنجا بحکومت گذاشت و خود با جمعی از رجال دربار که جعفر نیز جزء آنها بود عازم شهر انبار شد و شبی پس از عیش و نوش با حضور جعفر در مجلسی که آراسته بود یاسریا مسرور خادم خویش را دستور داد تا بخانه جعفر رود و سراورا نزد وی بیاورد. خادم بگفته خلیفه رفتار کرد و سر جعفر را آورد و هارون بمحض مشاهده آن سردستور داد خادم مزبور را بقتل رسانند و گفت نمیتوانم قاتل جعفر را به بینم. جعفر در موقع مرگ سی و هفت سال داشت و متجاوز از هفده سال بوزارت مشغول بود.

در صورت ظاهر از گفته هارون الرشید که نمیتوانست قاتل جعفر را به بیند چنین مستفاد میشود که خلیفه با این عمل دچار حرمان و پشیمانی گردیده بود و شاید مخصوصاً برای سلب بهتان قتل جعفر از خود مبادرت بگفتن این جمله کرده است و خود را مهموم و مغموم نشان داده. اما بنظر چنین می آید که هارون نه دچار تشویر و ندامت شده و نه از گفته مردم در خصوص قتل جعفر بیم و هراسی در خود احساس کرده است. قدر مسلم آنست که جمیع خلفاء عباسی در خدعه و تزویر و گول و فریب کم نظیر و متصف بصفات نازیبای نمک ناشناسی و بیوفائی بوده اند.

ابن الاثیر موضوع آغاز نکبت برامکه را پس از بازگشت هارون الرشید از مکه باین طریق بیان میکند: «هارون از سفر حج بانبار رفت و از آن پس نکبت برامکه آغاز گردید. نخست علی بن عیسی بن ماهان بنای سعایت از موسی بن یحیی بن خالد را نزد خلیفه گذاشت و ویرا تهمت زد که در حکومت خراسان راه طغیان و عصیان میسپرد. بهمین مناسبت رشید او را گرفت و بزندان افکند... روزی یحیی بن خالد مانند همیشه بدون اجازه بخدمت رشید وارد شد و او در جامه خواب بود و بختیشوع طبیب نیز حضور داشت و یحیی سلام گفت. اما خلیفه با کراهت جواب داد و بروی متغیر شد که چرا بدون اذن وارد شده است. باز ابن الاثیر میگوید: یحیی هر وقت وارد مجلس

رشید میشد غلامی که در مقابل در نشسته بود برای احترام وی بر پای می ایستاد. اما رشید پس از آنکه نسبت به برامکه متغیر شده بود در یکی از روزها که یحیی بخدمت آمد و غلام طبق معمول برابر او قیام کرد مسرور خادم را گفت غلام را بگویند که دیگر لازم نیست در مقابل یحیی بر پای خیزد.^۱

هارون پس از قتل جعفر مکتوبی از انبار به سندی بن شاهک نوشت و توسط یکی از غلامان خویش سلام ابرش ببغداد فرستاد. در این نامه خلیفه سندی بن شاهک را مأمور توقیف و حبس یحیی برمکی و فضل پسر او و احفاد ایشان کرد. سندی نیز طبق این دستور رفتار نمود و یحیی و فضل را بزندنان افکند. یحیی را در منزل خودش و فضل را در یکی از قصور خلیفه حبس کردند. رشید توسط مأمورین خویش بمصادره اموال برمکیان در نقاط مختلف متصرفات اسلامی پرداخت و جسد جعفر را ببغداد فرستاد و امر داد سر او را بجسر بیاویزند و بدن او را قطعه قطعه کنند و هر قطعه را در همانجا آویزان نمایند. اما متعرض محمد بن خالد بن برمک و فرزندان او نشد.

یحیی بن خالد برمکی در سال ۱۹۰ و فضل بن یحیی در سال ۱۹۳ در زندان از قید حیات آزاد شدند و فضل در موقع مرگ چهل و پنج سال داشت. ابن الاثیر^۲ در خصوص فضل و مرگ او چنین میگوید: «فضل بن یحیی برمکی که در رقه زندانی بود در سال ۱۹۳ بسختی بیمار گردید و بتسدریج ثقل و سنگینی بر زبان او مستولی شد و روز بروز مرض وی شدت مییافت تا آنکه در محرم همان سال وفات یافت در همان قصری که روزگاری مردم جهت تظلم و دادخواهی بحضور او میرفتند. فوت او هشت ماه قبل از مرگ رشید اتفاق افتاد و چهل و پنج سال بیش نداشت. از محاسن دنیا اینست که مانند او را مادر روزگار نژائید و شهرتی که از جمیع جماعت داشت نصیب دیگران نشد.» راجع به بیدادگری و ظلم و ستم هارون نسبت به برامکه و ضبط اموال و مباح کردن زنان آنان غالب مورخین اشاراتی دارند ولی این مطلب را بایبانی

۱- الکامل ص (۱۱۶-۱۱۴) جلد پنجم

۲- الکامل ص (۱۲۹-۱۲۸) جلد پنجم

ساده صاحب مجمل التواریخ^۱ چنین می آورد: «پس رشید همه را بفرمود گرفت و جعفر را بکشت و تنش را بجسر انبار بردار کرد و سرش بخراسان فرستاد در آن روز هزار کس را از برامکه بکشتند و یحیی و فضل و محمد و موسی و جماعتی را بازداشتند و زنان را مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو کس دیگر و الا دیگر زنان را مباح دادند و رسوائیها رفت و همه سراها و قصرهای برامکه خراب کردند و بسوختند.»

میگویند در ایام روی کار آمدن یحیی بن خالد هارون الرشید نوشته ای را امضاء کرده بود که هیچگاه بازار برامکه نپردازد. راجع باین نوشته مؤلف مجمل چنین مینویسد: «گویند هارون دستخطی داده بود یحیی را و سوگند آن بمصطفی و مغلظها خورده که هرگز به یحیی و خانه و فرزندان او بد نکند و نفرماید و از خاندان خلافت جمله بزرگان آل عباس گواهی نوشته بودند و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را فرمود تا آن خط از خزینه های برامکه باز جست و بیاورد. رشید بدید و بعد از آن خللها در مملکت پدید آمد و هر جوانب اضطراب خاست.» و باین ترتیب هارون الرشید خلیفه عباسی بنامردی یکی از خاندانهای اصیل ایرانی را از میان برداشت.

در کتب تاریخ بنام قاضی شمس الدین احمد برمکی یکی از احفاد برامکه برمیکوریم که در قرن هفتم هجری میزیسته است.

حال که اقوال مورخین مختلف را راجع ببرامکه آوردیم باید بگوئیم که آنچه این جماعت در باره علل و اسباب قتل برامکه توسط هارون الرشید نوشته اند چندان مورد اعتماد نیست و نزد صاحب نظر جز بهانه ای بیش نمی آید. علت حقیقی برانداختن برامکه توسط هارون این بود که میدید برمکیان باذکاوت و فراست مخصوص خود جمیع امور کشوری و لشکری را قبضه کرده اند و خلیفه را بیش از اسمی بی مسمی نمانده است. البته خایفه ای چون هارون- الرشید که بحفظ مقام خلافت خویش اهمیت تمام میداد و توجه مردم را بر اثر جود و بخشش بسیار ببرامکه میدید و جود ایشان را منافای اعتلاء نام

خلافت میدانست و شاید ترس داشت که بهمان ترتیبی که عباسیان توسط ابو مسلم خراسانی روی کار آمده بودند بوسیله خاندان دیگری از ایرانیان از کار برکنار شوند. این بود که بقتل اعضاء دودمان برامکه اقدام کرد. مادر اینجا در تأیید گفته خود قول ابن خلدون را از ترجمه مقدمه نفیس وی میآوریم:

« و اما برامکه بدان سر نوشت نکیت بار گرفتار نشدند مگر بسبب آنکه زمام کلیه امور و فرمانروائی را بدست گرفته بودند و تصرف در خراجها را را بخود اختصاص داده بودند که چنانکه کار بجائی رسیده بود که اگر حتی رشید هم اندکی مال میطلبید بدان دست نمییافت. پس آن خاندان در فرمانروائی بروی تسلط یافتند و در قدرت و سلطنت او شرکت جستند و چنان زمام همه امور را بدست گرفتند که در جنب قدرت آنان رشید کوچکترین دخالتی در امور کشور نداشت. از این رو بیایگاه عظیمی نائل آمدند و آوازه آنان سراسر کشور را فرا گرفت. آنها کلیه مناصب و درجات دولتی و امور دیوانی و کشوری را بدست اعضای خاندان و پرورش یافتگان خود سپردند و همه مشاغل را از وزارت و دبیری گرفته تا فرماندهی سپاه و حاجبی و کلیه امور مربوط به شمشیر و قلم را خود قبضه کردند و دیگران را کنار زدند. چنانکه میگویند از فرزندان یحیی بن خالد بیست و پنج تن در درگاه رشید ریاست داشتند و مناسب کشوری و لشکری را اداره میکردند آنها کار را بر دیگر اعضای دستگاه دولت تنگ کردند و آنان را از درگاه راندند. زیرا یحیی پدر آن خاندان مکانتی رفیع داشت. کفالت هارون هم در زمان ولایت عهد در زمان خلافت بر عهده او بود. تا هارون در کنف رعایت او جوان شد و در سایه حصانت و پرورش وی بمرحله رشد و کمال رسید و او خواهی نخواهی بر همه امور خلافت تسلط یافت و هارون او را پدر خطاب میکرد و در نتیجه انظار همگان بسوی این خاندان متوجه گردید و جرأت و جسارت آنان فزون گشت و همای جام و شکوه بر آنان بال گشود. همه بزرگان بآنان متوجه شدند و تمام سرکشان و رجال در پیشگاه آنها سر تسلیم و انقیاد فرود آوردند و آن خاندان کعبه آمال شدند. سیل هدایا و تحف شاهان و ره آوردها و ارمغانهای امیران از اقصی نقاط مرزی بسوی آنان روان شد و برای تقرب

(۱۹)

و دلجوئی آنان کلیه وجوه و اموال دیوانی و خراجها را بخزاندهای آنها گسیل میکردند. این خاندان رجال شیعه و نزدیکان و بستگان عباسیان را مشمول بذل و بخششهای فراوان قرار دادند و آنان را رهین احسان خویش ساختند و خاندانهای اصیل و شریف و فقیر را بتوانگری رسانیدند و ایران را از رنج اسارت آزاد کردند شاعران آن خاندان را به فضائی ستودند که خلیفه را بدان سان مدح نکرده بودند و خاندان مزبور جواهر و صلات بیکرانی بخواهند گان بخشیدند و دهکده و مزارع و املاکی در تمام نواحی و شهرهای بزرگ و کوچک بدست آوردند تا اینکه نزدیکان و محارم خلیفه را نسبت بخود خشمگین ساختند و خواص او را بدشمنی با خود برانگیختند و صاحبان مناصب دولتی را دلتنگ کردند و از خود رنجانیدند. رفته رفته حسودان و رقبای ایشان نقاب از چهره برگرفتند و رانده شدگان درگاه و مخالفان فرمانروائی آنان بسعایت و تقنین پرداختند. حتی پسران قحطبه دایی های جعفر از بزرگترین ساعیان و بداندیشان آنان بودند و انگیزه حسد عواطف و مهر خویشاوندی را در آنان فرونشانده بود و رشته های قرابت و خویشی آنان را از سخن چینی و قوطنه سازی باز نمیداشت.

میگویند پس از حبس و قتل برمکیان هارون الرشید دستور داد کسی حق ندارد بمدح و ثنای آن خاندان پردازد و اگر باین عمل مبادرت ورزد بقتل میرسد. در همان اوان بهارون خبر دادند پیرمردی هر شب بر سر کوی برمکیان بشرح محاسن و مکارم و فضائل آنان میپردازد. هارون سخت بر آشفته و امر بدستگیری وی داد. چون پیرمرد بخدمت هارون آمد خلیفه بدون چون و چرا امر بقتل اوداد. پیرمرد گفت لحظه ای مهلت ده تا شرح حال خود بگویم آنگاه هر چه دستور دهی اجابت میکنم. خلیفه اجازت داد و پیرمرد گفت من جزء اعظم رجال شام بودم و نامم منذر بن مغیره است و چون دچار بیچارگی و فلاکت و اضطراب شدم و باعیال و کودکان خویش ببغداد آمدم و آنان را در مسجدی گذاشتم و در طلب معاش بیرون آمدم در مقابل سرائی رسیدم و جمعی کثیر را دیدم که بآنجا میروند. منهم با آن جمع وارد

(۲۰)

آن قصر شدم و دانستم منزل فضل برمکی است و این جمعیت در عروسی وی شرکت میکنند. چون مراسم عقد ببیان رسید پیش یک یک حاضرین طبقی از زر و قبالة املاک نهادند. مرا در آن میان چند قبالة بدست آمد و پس از خاتمه مجلس عقد قصد بیرون شدن کردم. فضل مرا خواست و گفت بنظر در این شهر غریب می آئی داستان خود را باو گفتم و از محل اقامت زن و اطفال خویش ویرا آگاه ساختم سپس دیدم در خفا دستوری بخادمی داد و مرا آنشب رخصت رفتن عطا نکرد و باصرار در قصر نگاهداشت. روز بعد باتفاق خادم از آن سرا بیرون رفتم. وی مرا به محلی منزله و دلنشین برد و زن و کودکان خویش را در آنجا متنعم بانواع نعم و ملبس به البسه فاخر دیدم. خدایرا شکر گفتم و از آن پس بملازمت برمکیان در آمدم تا اقبال آنان مبدل باد بار گردید بنابراین هرچه از زبان جانم بر آید در شرح محاسن آنان کوتاهی نمیکنم میگویند هارون الرشید با شنیدن این داستان بگریه در آمد و هزار دینار بوی اعطاء کرد. پیر مرد چون این بدید گفت: یا امیر المؤمنین هذا من برکات البرامکه.